شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال هفدهم
۲۹ مرداد ۱۴۰۵
۷ ربیع الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۳۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه: فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۴:۵۶	غروب آفتاب ۱۸:۱۶:۱۲	اذان مغرب ۱۸:۳۵:۱۷	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۱۷	اذان صبح فردا ۰۳:۲۲:۲۲	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۳:۴۰	

تقویم تاریخ

۲۹ مرداد

امروز سالروز درگذشت **علی‌اکبر عباس‌نژاد**، هنرمند کاشی‌کار مشهدی و مرمتگر حرم امام رضا(ع) است که در ۲۹ مرداد ۱۴۰۰ از دنیا رفت.

کارتون شهر

۶۲ درصد تصادفات مشهد در ۴ ماهه نخست امسال ناشی از تخلفات موتورسیکلت‌سوران بوده است.

منبع: شهرآرا

رضا جنگی

روایت روز

این داغ را التیامی نیست الا انتقام

میکائیل دیانی
روزنامه‌نگار و فیلم‌ساز

آدم ها در طول زندگی شان فقدان های زیادی را تجربه می‌کنند، بعضی را زودتر می‌پذیرند و با بعضی دیگر سال ها زندگی می‌کنند، اما از میان همه فقدان ها، رفتن پدر و مادر چیز دیگری است. انگار با رفتن آن ها، بخشی از خانه، بخشی از خاطرات و بخشی از خود آدم هم برای همیشه از دست می رود. برای همین است که جوامع انسانی، برای سوگ آیین ساخته اند. ختم، هفتم و چهلم فقط رسم هایی برای یادکردن از کسی که رفته نیستند، راه هایی هستند برای اینکه آدم داغ دار بداند در این مصیبت تنها نمانده است. آدم ها دورش جمع می شوند، دستش را می‌گیرند، در آغوشش می‌کشند و با حضورشان می‌گویند: «تسلیت می‌گوییم، می فهمیم چه می‌کشید.» چهلم اما معمولا یک نقطه مهم در مسیر سوگ است، چهل روز گذشته و آدم کم‌کم باید با واقعیت نبودن کنار بیاید. باید بپذیرد که آن صدا دیگر شنیده نمی شود، آن چهره دیگر دیده نمی شود و آن دستی که همیشه پناه بوده، دیگر روی شانه اش قرار نمی‌گیرد. اما ما به چهلم پدرمان رسیده ایم و هنوز باور نکرده ایم که او رفته است. این داغ، انگار با همه داغ ها فرق دارد. چهل روز از خاک سپاری رهبر شهید گذشته، اما هنوز نبودنش برایمان واقعی نشده است. هنوز بخشی از وجودمان منتظر است که دوباره او را ببینیم، صدایش را بشنویم و خیالمان راحت شود که پدر هنوز هست، که هنوز می شود به او تکیه کرد. و شاید سخت ترین بخش این داغ همین باشد که همه عزادارند. اینجا دیگر کسی نیست که فقط برای تسلیت گفتن به سراغ دیگری برود، چون هرکس دستی را برای تسلیت دراز می کند، خودش هم صاحب عزاست. هر کس دیگری را در آغوش می‌کشد، بخشی از داغ خودش را هم با او قسمت می کند و او هم متقابلا این داغ داری را منتقل می‌کند، داغی که حالا مشترک برای یک ملت است. چشم هایی که روبه روی هم قرار می‌گیرند، به جای تسلیت، یک پرسش مشترک دارند: «حالا با نبودنش چه کنیم؟» در چنین سوگی، کلمات هم کم می‌آورند. «تسلیت می‌گویم» برای داغی که هنوز باور نشده، چه معنایی دارد؟ چگونه می شود به کسی گفت «صبور باش» وقتی خودش هنوز در انتظار است که شاید همه این ها یک خواب باشد؟

ما به چهلم پدرمان رسیده ایم، اما هنوز داغمان تازه است. نه توانسته ایم نبودنش را باور کنیم، نه تسلی پیدا کرده ایم و نه می توانیم فراموشش کنیم. اصلا بعضی آدم ها قرار نیست فراموش شوند. بعضی آدم ها آن قدر در جان و خاطره یک ملت ریشه دارند که نبودنشان هم به معنای پایان حضورشان نیست. می روند، اما جای خالی شان می ماند، در خاطره ها، در عکس ها، در روایت ها و در دل کسانی که روزی به بودنشان دل بسته بودند.

چهلم، برای ما پایان داغ نیست. شاید فقط فرصتی است برای اینکه یک بار دیگر دور هم جمع شویم و به خودمان یادآوری کنیم که این فقدان را تنها تحمل نمی‌کنیم و این داغ را فراموش نمی‌کنیم چون این داغ را جز با انتقام التیامی نیست. ما هنوز داغ داریم. هنوز باور نکرده ایم که پدر رفته است. هنوز تسلی پیدا نکرده ایم و شاید مهم تر از همه، هنوز نمی خواهیم او را فراموش کنیم. چهل روز گذشته است، اما برای ما، این فقط چهل روز از تشییع اوست، نه چهل روز از پایان داغ او.

خون والقلم

با موسی در حوالی نیل

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

عیدالزهرا(س) ... فرحه الزهرا(س)... چی چی کُشان ... تاج‌گذاری امام زمان(عج) ... یک هفته که از ربیع بگذرد بخشی از مردم که دوماه محرم و صفر را مشکی پوشیده اند، مشکی را از تن به در می آورند، تا می‌کنند و با آه آرزو می‌کنند محرم سال آینده را باز هم ببینند، بعد جشن های ربیع آغاز می شود، عده ای قرمز می پوشند، محاسن کوتاه می‌کنند، سبیل می‌گذارند و نوعی از شادی را شاهد هستیم که طبیعی نیست.

در هر صنفی، هر علاقه ای، هر تفکری، نوع افراطی اش هم وجود دارد و وای از این‌گونه افراط... معمولا پیروان این مسیر که شورش را آن‌گونه که می دانم و می دانید در حقیقی و مجازی هم در می آورند قرائتی سطحی و پوستی از وقایع دارند و هیچ‌گاه به مغز وکنه واقعه دست نمی یابند.

درست در همین ایام است که امام حسن عسکری(ع) با آن حال و وضع غم بار و رنج آور در یک حبس پادگانی به شهادت می رسند و بعد از رخت بربستن از این جهان فانی وگذرا خود به خود امامت و ولایت شیعیان به حضرت حجت(عج) می رسد. اتفاقی که افتاده است اتفاق کوچکی نیست. هم حزن دارد و هم حماسه و شور، از اینکه صاحب داریم و حالمان خوش است از اینکه آن سایه جاری و معطر و خنک تا همین امروز بر سرماست.

در همینش هم گاهی باز افراط می بینیم. یعنی نوعی از شادی کردن افراطی که بعضی وقت ها از قاعده خارج می شود و به سمت و سوی دیگری میل می‌کند، سؤال پیش می‌آید که خب چرا شام شهادت هر امام دیگری عید جشن امامت امام بعدی اش را نمی‌گیریم؟ قصه این است این امام آخر و امید آخر است، قبول که امام مرده وزنده ندارد، خواب و بیدار ندارد، حی است و ناظر اما این آخری انگار دل خوشی و اتصال شیعه است به صاحبش. ما امسال در حالی حضرت عسکری(ع) را به سوگ می نشینیم که مصادف شده با ایام چهلم تدفین رهبر شهیدمان.

رهبری که فرهنگ مهدویت و انتظار را بسیار فرهنگی تمدن ساز و پرکارکرد برای انسان معاصر می دانست و معتقد بود، ظهور مقدماتی دارد و یکی از مقدمات ظهور همین ایستادگی در مقابل مستکبران و اهریمنان شرق و غرب است و باید جهان را برای آن شمشیر شعله ور باد حاضر کرد اما به شرطها و شروطها، پذیرش ولایت امام و اطاعت محض از امام هم شروط اصلی تحقق ظهور است.

از دیدن و لمس لحظات عمیق و زیست با امام است. مرور کنیم همان ۱۰ روزی که چشممان به رسانه خشک شد و هر لحظه اش هزارسال گذشت تا اینکه مجلس خبرگان رهبر جدید و نایب امام زمان(عج) را معرفی کند و کسی را داشته باشیم که پشت سرش راه برویم و حرف آخر را او بزند. ما مثل بنی اسراییل در آن ۱۰ شبی که رهبرمان رفته بود به کوه طور خون، اسیر آوازهای چرک گوساله های خوشرنگ و لعاب رسانه ها نشدیم و موسایی جوان از کوه اندوه و امتحان پایین آمد و سردمدار قبیله شد.

اینک ماییم و امتحانی بزرگ و عجیب. باید حواسمان را بیشتر جمع کنیم. راستی عید ولایت مبارک همگی مان.

روز واقعه

با تو در عهدیم تا صبح ظهور

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

سروشکل صاحبان عزا پس از چهل روز از درگذشت عزیزانشان، هیچ شباهتی به روز خاک سپاری ندارد. همه در لباس های آراسته و ظاهری مرتب، میزبان مراسمی آرام اند. دیگر خبری از آن شیون های دردناک نیست. دیگر خبری از آن اشک های بی اختیار نیست.

دیگر کسی به اندازه روزهای اول با نشستن کنار مزار عزیزش، خود را به خاک ها نمی اندازد. بالأخص اگر آن که از دنیا رفته، سنی و سالی از او گذشته باشد. نوه داشته باشد. نتیجه داشته باشد. فصل های زیادی را دیده باشد. لذت دنیا را برده باشد. میوه اش را از فرازهای مختلف زندگی چیده باشد.

ما اما امروز، صاحبان عزایی هستیم که حتی پس از چهل روز، هنوز با ملاقات مزار عزیزمان بی اختیار گریه می‌کنیم. هنوز باور نکرده ایم. هنوز با خودمان می‌گوییم این چه خاکی است که سرد نمی شود. هنوز کمر راست نکرده ایم. به سنگ مزارش نگاه می‌کنیم و هنوز خیلی هایمان باور نمی‌کنیم. ما میزبان چهلمین روز از تدفین آقایی هستیم که میزبان و میهمان، همه عزادارند. همه دست روی شانه های هم گذاشته اند.

از بلندگوها صدای تلاوت قرآن می آید و انگار هنوز کسی روی دست های جمعیت در حال حرکت است. ما فقط توی این چهل روز، از در به دری و سردرگمی نجات پیدا کردیم و هربار دلمان گرفت، آمدیم رواق دارالذکر. وگرنه دل همان دل است. دلتنگ. بی قرار. مبهوت و خشمناک. کسی باید به صورت های نمناک اشک آلود، گلاب بپاشد. صورت هایی که اغلب آفتاب سوخته پیاده روی های اربعین و مشهد است.

صورت هایی که روزی ناباورانه به تیتر قرمز خبرفوری صفحه تلویزیون خیره مانده بود و پلک نمی زد و فکر می‌کرد این خبر به زودی تکذیب می شود. اما حالا روزها از اعلام آن خبر بزرگ می‌گذرد و ما هنوز زنده ایم. هنوز با مشت های گره کرده در میدان ها حاضریم. پیراهن هایمان دیگر سیاه نیست، اما بیرق سرخ یالثاراتمان زمین نیفتاده. ما آن میزبان های آراسته اما داغ داریم که شیون هایمان، شعار شد. ماگریه هایمان را پس از روز تدفین، بدرقه راه آقای شهید کردیم و به خانه برگشتیم و حالا در چهلمین روز از موعد خاک سپاری، به رواق دارالذکر برگشته ایم. رواقی که ذکر روی لب های زوارش، نقش روی پوستر چهلمین روز تشییع و تدفین رهبر شهید است؛ «با تو در عهدیم تا صبح ظهور» ذکری از رواق دارالذکر تا تمام شهرهای ایران.

اول شخص

روی موج خاطره

هم‌زمان با روز رادیو درباره علیرضا جاویدنیا نوشته ایم، صاحب صدایی که صبح جمعه مان را روشن می کرد

مریم شیعه| جمعه است و خانه آرام تر از روزهای دیگر به نظر می رسد. از رادیویی که گوشه اتاق روشن شده است، صدای موسیقی، کف زدن و خنده می آید. چند لحظه بعد، نمایش شروع می شود. آدم هایی که هیچ‌کس چهره شان را نمی بیند، یکی یکی وارد اتاق می شوند. یکی خود را مهم تر از آنچه هست نشان می دهد، دیگری از گرفتاری هایش می نالد و آن یکی چنان با اطمینان دروغ های بزرگ می بافد که شنونده پیش از پایان جمله، لبخند می زند. تمام صحنه درون جعبه ای کوچک اتفاق می افتد، اما خیابان، اداره، خانه و آدم های شهر را می توان در آن دید.

او گاهی «خان خان» است، پیرمردی خالی بند که کنار رفیقش می نشیند و خاطره هایی می سازد که هرچه پیش می روند، ناممکن تر می شوند. گاهی با صدای «مهندس بیلی» مونولوگی انتقادی اجرا می‌کند. گاهی هم یکی از ده، دوازده شخصیتی می شود که برای «صبح جمعه با شما» اجرا می‌کند. شنونده برای خندیدن ناچار نیست تصویر را ببیند. صدا، صحنه را در ذهن او می سازد. خیال، از راه می رسد و تک تک این شخصیت ها را کنار اعضای خانواده می نشاند.

رفاقت شنیدنی

علیرضا جاویدنیا، از همان کودکی در یکی از محله های قدیمی تهران با صداها بازی می‌کرد. استعداد تقلید صدا داشت. در جمع خانواده شور و خنده می ساخت. باید محتاط می بود تا تقلید صدای کسی باعث رنجش بزرگ ترها نشود. در مدرسه به گروه سرود پیوست. نواختن ضرب را بدون معلم و با گوش دادن به رادیو آموخت. در دوره دبیرستان نخستین تجربه بازیگری را در یک نمایش دانش آموزی پشت سر گذاشت.

حضور در مسابقات استعدادیابی وزارت فرهنگ وقت، راه او را به تلویزیون باز کرد. در برنامه «میخک نقره ای» مقابل فریدون فرخزاد ایستاد و نخستین کاری که انجام داد، تقلید صدای خود مجری بود. فرخزاد همان جا او را به برنامه دعوت کرد. جاویدنیا مدتی تقلید صدا را ادامه داد، اما نمی خواست این توانایی او را به اجراهای چندنفره محدود کند. وقتی دعوت نامه تلویزیون ملی برای تشکیل یک گروه نمایشی به دستش رسید، مسیر دیگری را انتخاب کرد.

از سال ۱۳۵۰ با برنامه تلویزیونی «خارج از محدوده» به کارگردانی حسن خیاط باشی فعالیت منظم خود را آغاز کرد. برنامه ای انتقادی که گاه به مسائل سیاسی نزدیک می شد و برای سازندگانش اخطار و دردسر به همراه داشت. سپس در «شبکه صفر» حضور یافت و سال ۱۳۵۵ با برنامه «دوخت ودوز» وارد رادیو شد. با این حال، نقطه اتصال پایدار او با حافظه مردم، برنامه های طنز جمعه و به ویژه «صبح جمعه با شما» بود.

او به ظرافت میان تقلید، تیپ سازی و شخصیت پردازی توجه داشت. «خان خان»، محبوب ترین شخصیت خودش، پیرمردی بود که همراه شخصیت دیگری با بازی عباس محبی، به خالی بندی و خاطره سازی می پرداخت. جذابیت این تیپ ها فقط در صدای عجیب یا تکیه کلام نبود. شنونده نمونه هایی از آن ها را در جامعه می شناخت. طنز از مشاهده رفتار مردم می آمد و به همین دلیل به تمسخر سطحی فروکاسته نمی شد. جاویدنیا نخستین تجربه گویندگی برنامه «راه شب» را سال ۱۳۷۰ در کنار مرحوم منوچهر نوذری آغاز کرد و از او چیزهای زیادی آموخت. نوذری می‌گفت شنونده رفاقت را از کسی می پذیرد که در طول زمان با او رفیق شده باشد و جاویدنیا هم سعی می‌کرد، رفیق شنونده هایش باشد.

پس از تعطیلی «صبح جمعه با شما» با برنامه هایی چون «جمعه ایرانی»، «رادیو جمعه» و «راه شب» ارتباطش را با مخاطبان حفظ کرد. در سال ۱۳۹۷، هنگامی که تصمیم گرفته شد «صبح جمعه با شما» پس از نزدیک به دو دهه با نام اصلی خود بازگردد، کارگردانی دوره تازه به او سپرده شد. جاویدنیا پیشکسوتان را کنار هنرمندان جوان نشاند تا برنامه فقط بازپخش نوستالژی نباشد.

صداهای ماندگار رادیو

چهارم اردیبهشت، روز رادیو، یادآور رسانه ای است که بخش بزرگی از تاریخ خود را بدون تصویر ساخت. جاویدنیا و امثال او در رادیو، می دانستند که مردم فقط برای شنیدن لطیفه رادیو را روشن نمی‌کنند. آن ها می خواهند کسی گرفتاری هایشان را ببیند اما به جای افزودن بر تلخی، راهی برای تحمل آن پیدا کند. پشت سر او، جمع بزرگی از هنرمندان ایستاده اند. منوچهر نوذری با بداهه پردازی کم نظیرش و شخصیت هایی چون «آقای ملون» و «آقای دست ودلباز» یکی از ستون های اصلی طنز رادیویی بود. جاویدنیا بارها گفته است هیچ‌کس نمی تواند جای نوذری را بگیرد. فرهنگ مهرپرور نیز با شخصیت هایی چون «فسقلی» و «داود کلک» صدای ویژه ای به برنامه بخشید. او بازیگر، نویسنده و کارگردانی بود که مرگ ناگهانی اش در سال ۱۳۷۳، گروه و شنوندگان را در اندوه فرو برد. صادق عبداللهی، از نویسندگان و پایه‌گذاران برنامه، اگرچه کمتر از بازیگران صدایش شنیده می شد، جهان این شخصیت ها را با کلمات می ساخت. طنز رادیویی پیش از آنکه شنیده شود، باید روی کاغذ ریتم پیدا می‌کرد و عبداللهی از کسانی بود که زبان مردم را به نمایش تبدیل می‌کرد. رضا عبدی، مهدی کاشانیان و در سال های نزدیک تر مرتضی تبریزی نیز از جمع هنرمندانی رفتند که حضورشان به حافظه رادیو پیوسته است.

در تاریخ رادیو، بعضی صداها فقط برنامه اجرا می‌کنند و بعضی، بخشی از زندگی مردم می شوند. صدای علیرضا جاویدنیا از دسته دوم است. همان تبسم کوتاهی است که صبح جمعه، میان انبوه گرفتاری ها، بر لب شنونده می نشست و به او یادآوری می‌کرد جهان هنوز خوشی هایش را دارد.

شخم هفته

حمایتی که گران تمام می‌شود

مهدی محمدی
روزنامه‌نگار

امروز قصد داریم به آخرین روش ابداعی دولت جهت حمایت از اقشار ضعیف، حبوباتی که جز بدنامی چیزی برای آدم به همراه ندارد، کلاریتروما یسین خانگی، جرائم سازمان یافته و الگوبرداری وزارت نیروازوانت های میوه فروشی بپردازیم.

حمایت های عارفانه!

عارف، معاون اول رئیس جمهور گفت: «باید یارانه بنزین متعادل شود، یعنی در یک سازوکار روشن، قیمت ها آزاد و منابع حاصل از آن صرف اقشار آسیب پذیر شود.» دقت کردید؟ برای حمایت از قشر ضعیف، قرار است بنزین را گران کنند! آن هم در یک سازوکار روشن که امیدواریم خاموشی های برنامه ریزی شده روی آن اثر منفی نگذارد. این یعنی اگر یکی از ما اقشار ضعیف که در سایه تلاش های دولت، هر روز چند صد هزار نفر به تعدادمان اضافه می شود، رفت بنزین بزند و دید باید چند برابر همیشه پول بدهد، اصلا نباید نگران شود و استرس بگیرد، چون بعدا همین پول ها، به عنوان «حمایت»، دوباره به شخص خودش برمی‌گردد. (واقعا که چه چرخه زیبا و قابل اعتمادی)

راستی یک سؤال: شما می دانید آن پول های عیدی که ما در دوران کودکی می گرفتیم و باباها می‌گفتند بده من تا بعد از تعطیلات عید برای خودت حساب باز کنم و بریزم توی حساب خودت، الان دقیقا کجاست؟ ما همچنان منتظریم!

مدیریت قبوض پشت وانت!

همه ما حداقل یک بار در جاده های بین شهری تابلوی «هندوانه هر کیلو ۲۰ هزار تومان» را دیده ایم. اما وقتی ترمز می زنیم تا برویم هندوانه تنظیم بازار بخریم، تازه چشممان به یک «نیم» ریز، خجالتی و کم رنگ می افتد که کنار کیلو پنهان شده است: «هر نیم کیلو ۲۰ هزار تومان!» حالا ظاهرا مسئولان محترم وزارت نیرو هم در سفرهای کاری خود از همین مسیر جاده ای رد شده اند و با دیدن این شگرد، چشمانشان برق زده است. در همین راستا معاون وزیر نیرو گفت: به دلیل سنگین شدن بهای برق در بازه های دوماهه، قرار است دوره صدور قبض های برق به یک ماه برسد.

وقتی سوله، آدم را لوله می‌کند!

رئیس انجمن حبوبات گفت: آن قدر لوبیا در انبارهاست که گاهی مأموران تعزیراتی به اتهام احتکار جریمه می‌کنند، اما در واقع، نگهداری طولانی مدت در انبار به خاطر فراوانی محصول است. تصورش هم سخت است، هرقدر به بازرسان بگویی: ببین داداش، من دارم از این لوبیاها به خاطر فراوانی محصول، نگهداری طولانی مدت می‌کنم، باور نکنند. همیشه هم موقع خواب به این فکر کنی که یعنی الان آن بازرس در مورد من چی فکر می‌کند؟ و بعد آدم خوابش نبرد. لذا شانس آوردیم از آن هایی نیستیم که یک سوله بزرگ داشته باشیم که کیسه های لوبیا تا سقف داخل آن چیده شده باشد! به جای آن سوله هفتصد هشتصد متری، یک خانه هفتاد هشتاد متری داریم که تازه ظروف حبوبات داخل آشپزخانه اش، پر از خالی است و اگر همسر پرسید: این نیم کیلو لوبیا قرمز که قرار بود بخری چی شد؟ بدون اشاره به قدرت خریدمان و واریز دیرهنگام کالابرگ بگوییم، عه، باز هم یادم رفت.